

بحثی پیرامون جامعه شناختی «اراده گرائی سیاسی» و «جهان بینی فلسفی-اجتماعی»

در سال‌های اخیر، مطبوعات خارج و داخل کشور یک سلسله بحث‌هایی را پیرامون اوضاع ایران، جامعه شناختی و اشکال متفاوت ایجاد تغییرات در جامعه پی گرفته‌اند. در داخل کشور، مطبوعات به فراخور آزادی نسبی و محدودیتی که داشته‌اند به این بحث‌ها پرداخته‌اند و در خارج از کشور، مطبوعات آسوده‌خاطر از هر گزندی، این بحث‌ها را تا فراسوی تخیلات ادامه داده‌اند. بدین ترتیب، اگر در آنسو گذار مسالمت آمیز و گام‌های تدریجی پذیرفته شده تر بوده، در اینسو براندازی و فرار به جلو خوانندگان بیشتری داشته‌است!

از میان این نوع بحث‌ها، می‌توان به عناوینی اینچنین اشاره کرد: «ولایت فقیه»، «دین سالاری»، «موقعیت زنان»، «فمینیسم و فمینیسم اسلامی»، «جامعه شناختی»، «جامعه مدنی»، «قانون مداری»، «مردم سالاری»، «حکومت لائیک» و...

همگان اعتراف دارند، که از میان همه این بحث‌ها، آن بحثی که به حقوق زنان در اسلام و موقعیت زنان در جمهوری اسلامی بازگشته، پرکشش تر و پرخواننده تر از بقیه مسائل و موضوعات بوده است، چرا که در این بحث، هم مباحث قانون مداری و هم جامعه مدنی و هم مردم سالاری نهفته بوده‌است. البته این مباحث، مانند هر بحث و نگرش دیگری، از پایه‌های فکری و زیر بناهای ایدئولوژیک برخوردار بوده‌است. بدین ترتیب، نگاه به این مباحث و طرح آنها، که مجموعاً تلاشی بوده و هست برای شناخت جامعه - جامعه شناختی -، که فارغ از دیدگاه‌های بینشی و ایدئولوژیک طرح کننده نیز نبوده و نمی‌توانسته باشد.

جامعه شناختی همه جانبه نیست، زمانی که جدا و مستقل از مرحله اقتصادی-اجتماعی صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، زمان و شرایط تاریخی که این بررسی می‌خواهد آنرا بازشناخته و معرفی کند، باید در نظر باشد. متأسفانه، هم در مطبوعات داخل کشور* و هم در مطبوعات خارج از کشور، اکثریت نزدیک به مطلق این بررسی‌های جامعه شناختی-بویژه در سالهای درهم پاشی اردوگاه سوسیالیسم و یورش تبلیغاتی-ایدئولوژیک سرمایه داری- تحت تاثیر اسلوب‌های تبلیغ شده پوزیتیسم و پسامدرنیسم است. یعنی دیدگاه‌ها و اسلوبی که جامعه شناختی را جدا از روابط اقتصادی-اجتماعی تبلیغ می‌کنند و پیگیر کنندگان این مباحث را در سطح نگاه داشته و آنان را از راه یابی به عمق باز می‌دارند، تا این جامعه شناختی به مرحله دگرگونی و تکامل این روابط فرا نروید. انبوهه‌ای از اجزاء یک رویداد و پدیده اجتماعی تشریح و توصیف می‌شود، بی آنکه این پدیده و اجزاء آن یکبار در کنار دیگر پدیده‌ها و بار دیگر با کلیت در ارتباط قرار گرفته و پیوند آنها معرفی شود.

از این روست که چنین جامعه شناختی، از توضیح همه جانبه روندهای اجتماعی عاجز مانده و حتی در سازمان‌های سیاسی مدعی جامعه شناختی نیز به فلج آنها منتهی می‌شود. چنانکه در مقاطع گوناگون تحولات ایران، شاهد چنین وضعی در میان سازمان‌های چپ ایران و یا مدعیان منفرد جامعه شناختی هستیم. یقیناً، انتخابات اخیر ریاست جمهوری، از جمله این مقاطع بود، اما همین رویداد و فلج سیاسی و یا گمراهی تاکتیکی نیز پدیده‌ها و پیوندهایی با دیگر رخدادهای درونی این سازمان‌ها و یا شیوه نگرش به جامعه ایران و بررسی تحولات آن توسط آنها طی سالهای متمادی اخیر، دارد. از جمله این رخدادهای درونی، همانا ترک مواضع ایدئولوژیک و پذیرش بی‌اعتراف ایدئولوژی‌های دیگر است. فمینیسم و مسئله زنان، بی‌حجابی و یا با حجابی زنان ایران و رابطه آن با حضور یا عدم حضور گسترده زنان مذهبی در کنار زنان

معرض به پوشش‌های مذهبی در رویدادهای اجتماعی در ایران و شیوه نگرش به آن نیز از همین قاعده پیروی می‌کند. همچنان که خواست‌ها، آرزوها و تاکتیک‌های مربوط به رفرم در ایران، انقلاب در ایران، استحاله حکومت، سرنگونی و براندازی آن و ... آیا همه شعارها و خواست‌هایی که در تمامی این عرصه‌ها، در مطبوعات و سازمان‌های سیاسی طرح می‌شود، همخوانی با واقعیت موجود در ایران امروز دارد؟ سیر رویدادها کدام یک از این ارزیابی‌ها و جامعه شناختی‌ها را تأیید می‌کند؟

کدام یک از این خواست‌ها، تضادهای عمده جامعه ایران است و کدام یک تضاد آشتی پذیر و یا برعکس آن؟ درک غلط از تضادها، به شعار غلط سیاسی و مبارزاتی نمی‌انجامد؟ برای نمونه، «ولایت فقیه» تضاد اصلی امروز جامعه ایران است؟ آیا این تضاد مانع اصلی در این لحظه کنونی، بر سر راه مبارزه روز اجتماعی است؟ بدون حل این تضاد، جنبش مردم هیچ گامی به جلو نمی‌تواند بردارد؟ آیا توده مردم آگاه و ناآگاه علیه این تضاد بسیج شده‌اند و یا امکان بسیج آنها پیرامون شعار مقابله با این تضاد وجود دارد؟ و یا زنان ایران اگر غیر مذهبی بودند بیشتر در صحنه سیاسی حضور می‌یافتند؟ اگر حکومت غیر دینی بود، زنان بیشتر در صحنه حاضر بودند؟ و یا برعکس، همین عامل آخر برای نخستین بار به حضور سیاسی زنان در جامعه ابعاد میلیونی نداده‌است؟ حضور میلیونی زنان ایران در عرصه سیاسی و مبارزاتی، فاقد جنبه طبقاتی است و برابری طلبی با مردان - فمینیسم - نیروی محرکه آنست؟ آیا می‌توان فمینیسم را جدا از روابط اجتماعی و طبقاتی زنان در جامعه مطرح ساخت؟

می‌بینیم که کوچکترین شعارها، حرکت سیاسی ما، تفسیر و تحلیل و جامعه شناختی که مطرح می‌کنیم، در پیوند است با یافتن پاسخ برای انواع سئوالات دیگر، و بعبارت دیگر «اجزاء» دیگر آن شعار و یا پدیده اجتماعی که در مجموع خود یک «کلیت» اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

بی‌اعتنائی به این سئوالات و تلاش برای یافتن پاسخ آنهاست، که در سال‌های گذشته، بسیاری از سازمان‌های چپ و مترقی و شخصیت‌های ملی و مترقی و چپ ایران را در بند اسارت رویدادهای منفی در جمهوری اسلامی به اسارت خود گرفته‌است. جامعه شناختی یک بعدی، در این سال‌ها توانسته‌است، سازمان و شخصیت‌های سیاسی را به دنبال رو پدیده‌های منفی و یا حتی بندرت «مثبت» در جمهوری اسلامی تبدیل کند. نمونه‌های بسیاری را می‌توان در این عرصه برشمرد، که اغلب در سطح باقی مانده، به عمق راه نیافته، در ارتباط با اجزاء دیگر قرار نگرفته و بعد از مدتی، بدون آنکه از آن درسی آموخته شده باشد، جای خود را به حادثه منفی و یا گام مثبت دیگری داده‌است. بیم از آنست که رویداد انتخابات اخیر در ایران نیز سرنوشتی مشابه داشته باشد.

چنین است، که «اراده گرائی» (ولونتاریسم) و «ذهن پرستی» بر سازمان‌های سیاسی که خود را پایبند و طرفدار و یا حتی معتقد به سوسیالیسم علمی و فلسفه علمی می‌دانند نیز تسلط می‌یابد. رهبران این سازمان‌ها، اراده خود را جانشین عینیت موجود در جامعه معرفی می‌کنند. شاید برجسته‌ترین نمونه آنرا بتوان در آخرین تفسیری که در نشریه «راه کارگر» بعنوان جمع‌بندی سازمانی که تحت همین نام فعالیت می‌کند، انتشار یافته‌است و حتی از زبان و قلم رهبران آن نیز اینجا و آنجا در بیانیه‌ها، مصاحبه‌ها و مقالات طرح شده‌است. آنها، حتی اکنون هم که تحریم انتخابات را تاکتیکی شکست خورده یافته‌اند، بر این مشی و جامعه شناختی خود پای می‌فشارند، آنهم نه برای امسال یا تا سال دیگر، بلکه برای ۱۸۰ سال آینده! البته این لجبختی در تحمیل ذهن خود به جامعه، که با ادعای اعتقاد به فلسفه علمی بیان می‌شود، بی‌شبهت به اراده گرائی و ذهن پرستی غالب در سازمان مجاهدین خلق نیست، درحالیکه این «دومی مدعی جامعه شناختی علمی نیست! آن درک و برداشت از فلسفه علمی که چنین شعار و نگرش اراده گرایانه و جدا از مردم از آن تراوش می‌کند و به انزوای یک سازمان سیاسی در جامعه می‌انجامد، البته نامش نگرش علمی نیست و متأثر از همان جنگ ایدئولوژیک است که امپریالیسم، پس از ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم، در جهان پیگیری می‌کند و بیشتر با نام «پسامدرنیسم» و «پوزیتیسم» بدان اشاره شد.

احسان طبری و "روان اجتماعی"

زننه یاد "احسان طبری" در کسوت نظریه پردازی یگانه و فرزند فرزانه جنبش انقلابی معاصر ایران، در کتاب خویش بنام "برخی نظرات و دیدگاههای اجتماعی و فلسفی"، در باره "مارکسیسم و قوانین رشد اجتماع" و همچنین "روان اجتماع" جنبه‌هایی از اسلوب "جامعه شناختی" و روانشناختی فردی و اجتماعی را موشکافی می‌کند، که امروز هر باره آن، به عمقی دوباره

مارکس و انگلس بارها متذکر شدند، که تحلیل آمپریک واقعیت و تعمیم فاکت‌ها زنده‌ای که با دقت و امانت گرد می‌آید، روح اسلوب مارکسیستی است و باید همین اسلوب نیز در امر جامعه‌شناسی بکار رود. انگلس می‌گفت با هر کشف دوران‌ساز علم، فلسفه رنگ تازه‌ای می‌گیرد. لنین کاملاً باین اسلوب مارکس و انگلس مسلط بود و با روح شیوه علمی آنها عمل می‌کرد.

ولی علی‌رغم انواع ضامن‌ها که کلاسیک‌های مارکسیستی برای جلوگیری از تبدیل آموزش خود به جرمیات ساده شده، پدید آوردند، در محیط‌های اجتماعی عقب‌مانده، در تحت فشارها و نیازهای پراتیک، در پولمیک‌های متعصبانه و شتابزده، بدست تئوریسین‌هایی که فاقد صلاحیت درجه اول علمی بودند، این پروسه روی داد.

دگماتیزاسیون فلسفه اجتماعی مارکس و انگلس، که منجر به پیدایش نوعی سکولاستیک گردید (یعنی حل مسائل باتکا، مشتق مقولات از پیش آماده شده)، در جهات زیرین انجام گرفت:

— باتکا، آنکه مارکسیسم بدرستی ویژگی قوانین رشد جامعه را متذکر می‌گردد و تبدیل این قوانین را به قوانین بیولوژیک، چنانکه در سوسیال-داروینسم دیده می‌شود، انتقاد می‌کرد، انکار نقش گاه بسیار موثر قوانین بیولوژیک و ژئوفیزیک در جامعه، یا کم‌بها دادن باین نقش، مانند نقش عوامل جغرافیایی، عوامل نژادی (اتنیک) و عوامل نفوسی (دموگرافیک)؛

— باتکا، آنکه مارکسیسم بدرستی عینیت تحول جامعه و تقدم هستی جامعه بر شعور را متذکر گردیده نبود، انکار نقش فعال و حتی گاه قاطع شعور جامعه (پروسه معرفت)، کشیدن دیوار بین عینی و ذهنی در جامعه؛

— باتکا، آنکه مارکسیسم بدرستی کوشید تا اشکال مشخص رشد جامعه (فرماسیون‌ها) را پیدا کند و تعاقب و تعالی این اشکال را بمثابة مراحل رشد جامعه روشن سازد (کمون اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم)، مطلق کردن این اشکال، فراموش کردن تنوع عظیم شکل حرکت در جامعه، فراموش کردن قابلیت انعطاف شگرف Plasticite نسج اجتماعی که در آخرین تحلیل از اراده‌های انسانی تشکیل شده است، و فشردن پروسه متنوع تاریخ در قالب‌های معین انتزاعی؛

— باتکا، آنکه مارکسیسم بدرستی ساخت طبقاتی جوامع مبتنی بر مالکیت خصوصی و استثمار و مبارزه طبقاتی را بمثابة اهرم تحول این اجتماعات متذکر شده و ماهیت ثابت انسانی را در ورا چارچوب مشخص اجتماعی و طبقاتی رد کرده، مطلق کردن این مسایل و رد هرگونه بررسی انترپولوزیک تاریخ، که محتوای ثابت constant تحولات جامعه بشری را تازمانیکه بازیکر اصلی صحنه Homo Sapiens هست، نه Homo دیگر، روشن می‌سازد؛

— باتکا، آنکه مارکسیسم بدرستی نقش عامل آگاه را که به جبر قوانین جامعه پی برده است، برجسته ساخته و تحول کهن به نو و ساختن جامعه نو را بر اساس درک این قوانین میسر دانسته است، مطلق کردن عامل آگاه، ولونتاریسم، تصور آنکه می‌توان با دانستن چند قانون و ساختن چند نسخه، امر بفرغ تحول جامعه را از کهن به نو و ساختن نو را اداره کرد، انکار نقش خودبخودی Spontanete در جامعه. این انحراف اخیر که انحراف ولونتاریستی است، شاید نافی آن انحراف دیگری است، که نقش شعور و معرفت را در جامعه بیک نقش روبنایی، عملاً فرعی و منفعل، تبدیل می‌کرد، ولی وجود این تناقض مانع بروز هر دو انحراف نشد ...

نتیجه مهمی که می‌توان از این بحث مختصر گرفت، دربارہ ویژگی‌های نسج اجتماع است.

نسج اجتماعی نسبت به نسج طبیعی دارای دو ویژگی است:

— این نسج از واحدهایی که مجهز به شعورند، تشکیل شده است؛

— در این نسج عینی و ذهنی در آمیختگی شدید می‌یابند و عمل (پراتیک اجتماعی) پیوندگاه و سنتز این در آمیختگی است.

لذا در نسج اجتماعی بر مراتب بیش از نسج طبیعی

— قوانین بشکل گرایش بروز می‌کنند؛

— تصادفات نقش بزرگی دارند؛

— سیر مشخص جامعه تازمانیکه تشکل تتال در جامعه پیدا نشود، دقیقاً قابل پیش‌بینی نیست؛

— ماهیت ثابت می‌تواند در متنوع‌ترین اشکال بروز کند؛

راه می‌یابد. او در این کاوش فلسفی خود، تفاوت دو "جامعه‌شناختی" با دو پایه فلسفی و ایدئولوژیک را درکنار هم طرح و مقایسه می‌کند. او در عین رد جزم‌گرایی‌های تحمیل شده به مارکسیسم، و یا تفسیر جزم‌گرایانه پدیده‌ها بنام مارکسیسم و یا به ادعای مارکسیسم، دلائل این پدیده منفی را نیز بررسی می‌کند. وی در عین حال، ذهنی بودن انتقادات اندیشمندان و نظریه پردازان سرمایه‌داری را نیز افشاء می‌کند. این بخش از نوشته‌های او در مجموعه "برخی نظرات و دیدگاه‌های اجتماعی و فلسفی"، در سال‌های پیش از ۱۳۴۵ و بصورت پراکنده به رشته تحریر درآمده و سپس در همان سال و برای نخستین بار بصورت یک مجموعه، از سوی انتشارات حزب توده ایران منتشر شد. مطالعه این نظرات و مقایسه آنها، با ارزیابی‌های تئوریک که در سال‌های اخیر، از سوی احزاب کمونیست جهان، نسبت به ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و درهم پاشی اتحاد شوروی ارائه شده، نشان می‌دهد، که عدول از کدام اصول پایه‌ای این فاجعه بشری را موجب شد و انتقادات اساسی بر کدام محورها استوار است!

احسان طبری

مارکسیسم و قوانین رشد اجتماعی

باید مابین "جامعه‌شناسی" Sociologie، به عنوان علمی از علوم انسانی humanitaire که خود دارای رشته‌های و متفرعات فراوان است و بررسی قوانین عام تحول جامعه، یا «فلسفه اجتماع» که آنرا می‌توان بخشی از جهان‌بینی فلسفی دانست، تفاوت قائل شد. مسلماً همه چیز در اینجا نسبی و قراردادی است، ولی جدا کردن «فلسفه اجتماع» از «جامعه‌شناسی» [جامعه‌شناختی] از جهت اسلوبی و متدولوژیک سودمند است. ...

روشن است که جامعه‌شناسی بدون فلسفه اجتماع که اسلوب عام پژوهش را بدست می‌دهد، نمی‌تواند خود را در انبوه فاکت‌ها هدایت نماید و نیز روشن است که فلسفه اجتماع، اگر از جامعه‌شناسی و تحقیقات مشخص آن فیض نگیرد، قادر نیست درک و فرمولبندی خود را از قوانین عام تکامل اجتماع دمبدم دقیقتر سازد. در اینجا نوعی رابطه بین ابستراکت و کنکرت (تجربیدی و مشخص) حکمفرماست.

خدمت عظیم و دورانساز کارل مارکس آنست که علم قوانین اجتماع را از دوران "کیمیاگری" آن نجات داد و آنرا به علمی از علوم مبدل کرد، که دارای همه مختصات علم است، یعنی در آن پژوهش و انتزاع، تجربه و بررسی فاکت‌ها، آمارگیری، تعمیم نتایج تحقیق انجام می‌پذیرد. علمیت فلسفه اجتماعی مارکس به‌ویژه در آن است که نشان داد:

— نظام اجتماع و شکل تحول آن ساخته ذهن افراد جداگانه نیست، بلکه محصول قوانین درونی تکامل است؛

— این قوانین با نیروی قوانین تاریخ طبیعی عمل می‌کنند، عینی هستند و علی‌رغم خواست‌های افراد یا گروه‌های جداگانه راه خود را بجلو می‌کشایند و در عرصه تاریخ گاه اشکار و گاه نهان طرح‌ها و الگوهای تازه خود را می‌یابند و آنرا در خلال نبردهای تاریخ، نبرد طبقات و نبرد طبیعت اجراء می‌کنند؛

— تاریخ بشر نیز مانند تاریخ طبیعت تابع قوانین عینی و ضرور معینی است و این قوانین شناختی هستند و با شناخت آنها بشر می‌تواند بر جبر این قوانین غلبه کند؛

— این قوانین ویژه نسج اجتماع هستند و با قوانین بیولوژیک تفاوت کیفی دارند؛

این قوانین نیز حاکی از آنند که هستی جامعه، یعنی زندگی مادی آن، مقدم بر شعور جامعه، یعنی زندگی معنوی آنست، نه برعکس؛ اگرچه خود شعور جامعه عامل مینفعل نیست، بلکه در همه موارد فعالانه در هستی جامعه موثر است و گاه نیز تاثیر آن می‌تواند قاطع باشد؛

— شناخت این قوانین مسا را به ایجاد تحول آگاهانه در جامعه در جهت حل معضلات عمده جامعه معاصر، حل مسئله فقر و اسارت و بی‌فرهنگی و فقدان امنیت قادر می‌سازد ...

مارکس و انگلس در حیات خود اولاً نظرات خویش را در پولمیک با "کیمیاگران" اجتماع، آنها که درک قوانین تحول جامعه را ساده کرده و آنرا به اراده و خواست بزرگان مخلود می‌نمودند، بیان داشتند. تکیه آنها به عوامل عینی تحول اجتماع و کم‌پرداختن آنها به عوامل ذهنی از اینجاست؛ ثانیاً فرصت نداشتند که فلسفه اجتماعی خود را از بنیاد تا قبه بسازند و لذا در واقع گرده‌ای بدست دادند، که اصول آنرا یاد کردیم؛ ثالثاً طراح مسئله بودند و غلم و تجربه زمان آنها بیش از اینرا اجازه نمی‌داد.

دهند. این کار در واقع نفی کیفیت خاص بودن پدیده اجتماعی و تبدیل آن به پدیده بیولوژیک است.

روان اجتماع بطور کلی عام و غیرطبقاتی است، ولی در مورد جنبه غیرطبقاتی روان اجتماعی باید گفت، که این امر مانع از وجود «روان طبقاتی» نیست. در اینجا شباهت زیادی مابین پدیده روان اجتماع و زبان هست. زبان بطور کلی یک پدیده تمام خلق، تمام ملت است، ولی مسلماً «ژارگون» طبقاتی نیز وجود دارد. در مورد روان اجتماع نیز وضع بدین منوال است، با این تفاوت که دامنه «روان طبقاتی» و عمق و تأثیر آن از ژارگون طبقاتی بیشتر است، زیرا در پایه این روان، منافع خاص این یا آن طبقه قرار دارد.

همین بغرنجی ساخت «روان اجتماعی» و رابطه دیالکتیکی آن از طرفی با زیرینا (اقتصاد اجتماع) و از طرف دیگر با روینا (ایدئولوژی) تعیین حدود آنرا در هر لحظه معین دشوار می‌کند. و بطور تحول آن، ناچار این نتیجه را ایجاد می‌کند، که روان اجتماع با آنکه جزء شعور اجتماع است، ولی خصیصه رویناتی آن از ایدئولوژی ضعیف‌تر است. عواملی که در تشکیل روان اجتماع مؤثرند، بقرار زیریند:

یک- سطح معین رشد قوای مولده و مناسبات تولید، در یک کلمه اقتصاد اجتماع؛

دو- سطح معین رشد شعور اجتماع؛

سه- سابق تاریخی اجتماع؛

چهار- مختصات جغرافیائی و اقلیمی.

در میان این عوامل، اقتصاد اجتماع دارای تأثیر قاطع است. چنین است مختصات «روان اجتماع»، تا آنجا که می‌توان آنرا در نخستین وهله مطالعه بیان کرد. درباره قول معروف پلخانف راج بآنکه روان اجتماع حلقه واسطه بین روینای ایدئولوژیک و زیرینای اقتصادی است، هرگونه دقتی سزاوار است.

۲- درباره صفات و خصوصیات ملی

یکی از اجزاء مرکب مهم روان اجتماع «صفات و خصوصیات ملی» است. درباره صفات ملی کلاسیک‌ها تصریحات مکرری دارند. «صفات ملی» بدون آنکه بهیچوجه جنبه ابدی داشته باشند، بخش ثابت‌تر روحیات اجتماعی است و نوعی تراکم، تبلور و رسوب تاریخی است. صفات ملی می‌توانند مثبت یا منفی باشد. در صفات ملی نیز بنویه خود ستروکتور داخلی طبقاتی وجود دارد. ... بدون شک در مسئله تشخیص «صفات ملی» میدان برای حدسیات و فرضیات و توصیفات بدون دلیل وسیع است. ملاک اساسی تشخیص صفات ملی عبارتست از مطالعه واکنش‌های جمعی یک خلق در مقابل حوادث بزرگ، در جنگ‌ها، انقلابات، بحران‌های سیاسی، در کار تولیدی، در فعالیت ایدئولوژیک، در مبارزات طبقاتی و غیره.

اگر اصل توازی فیلوژنز (تکوین فردی) و انتروژنز (تکوین نسلی) را که انگلس متذکر می‌شود، در مسئله کاراکتر صفات ملی نیز انطباق دهیم، در اینصورت می‌توان گفت که این بخش از روحیات اجتماع از مراحل اساسی زیرین می‌گذرد:

یک- مرحله حماسی و قهرمان پرستی مساوی با دوران ماقبل منطقی (پره لوژیک) در تکامل علمی و منطقی انسان؛

دو- مرحله احساساتی و رومانیتیک و آرمان پرستی (مساوی با پان لوژیک و اصالت منطق صوری)؛

سه- مرحله رالیسم پسیف، یا بی دوزنا (مساوی با مرحله امپریسم)؛

چهار- مرحله رالیسم با دورنا، یا رالیسم نقاد و آرمان پرستانه (مساوی با مرحله دیالکتیک).

مرحله حماسی و قهرمان پرستی که مرحله کودکی است، دوران طولانی تاریخ انسانی را تا آستانه رشد بورژوازی فرامی‌گیرد. مرحله احساسی و رومانیتیک و آرمان پرستی متعلق بدوران مبارزه طبقه نوظهور (بورژوازی) و تمام جامعه علیه جامعه فئودال است. سرپای جامعه از نغمه‌های احساساتی انباشته است. تسلط سرمایه داری و بویژه امپریالیسم نوعی، رالیسم خشک و بدون دورنمای کاسبکارانه مرکانتیلیستی و حسابگر را جانشین این دوران پرشور و احساسات می‌کند*.*

۳- برخی مسایل پراکتیک

روان اجتماع باضافه ایدئولوژی اجتماع در هر لحظه معین تاریخی فضای روحی (اتمسفر) هر اجتماع را معین می‌کند، سیمای روحی و معنوی

مسیر حرکت نسج اجتماعی پیشرونده است، ولی این سیری است موجی، دارای توقف، اعوجاج، عقب‌گرد و فقط در منظره عام خود پیشرونده. لذا نباید ترقی اجتماعی را بصورت مستقیم الخط تصور کرد.

تمام این مختصات را ما خصلت پلاستیک نسج اجتماعی می‌نامیم. در این نسج میکروپروسه (روندهای خرد) دارای خصلت ذهنی-تصادفی است و ماکروپروسه (روندهای کلان) دارای خصلت عینی-ضروری.

عدم توجه به ویژگی‌های نسج اجتماعی نسبت به نسج طبیعی و یکسان گرفتن این دو نسج و تبدیل قوانین گرایشی جامعه به قوانین آکاید و ندیدن نقش تصادفات و ندیدن تنوع عظیم صوری بروز قوانین و غیره و غیره، منشاء معرفتی دکماتیسیم و سکولاستیسیم در سوسیولوژی علمی مارکسیستی، یعنی در عالی‌ترین و علمی‌ترین و مترقی‌ترین فلسفه‌های اجتماعی تاریخ است.

درباره روان اجتماع

۱- بخش‌های ترکیب کننده شعور اجتماعی

نخست باید متوجه بود که مقوله «شعور اجتماع» با مقوله «ایدئولوژی» همسنگ نیست. ایدئولوژی فقط بخشی از «شعور اجتماع» است. شعور اجتماع مرکب از دو بخش آگاهانه و خوبخودی، یا آکاید و پاسیف است. ایدئولوژی جزء بخش آگاهانه و آکتیف شعور اجتماع است، تازه تمام این بخش هم نیست، زیرا مسلماً علم شکلی از اشکال شعور اجتماع است، ولی جزء ایدئولوژی اجتماعی نیست، زیرا مختصات ایدئولوژی جنبه طبقاتی آنست، و علوم دارای جنبه طبقاتی نیستند. لذا ایونولوژی سهمی از بخش آگاهانه شعور اجتماع است، و اما بخش غیر آگاه، خوبخودی و پاسیف اجتماع، همانا روتن اجتماع است.

کلمات غیر آگاه، خوبخودی و پاسیف، کلمات دقیقی نیست و آنرا باید فقط بشکا «تسی» در نظر گرفت. مثلاً در زمینه اخلاقیات آن قسمتی از آراء و نظرات اخلاقی که بشکل آگاهانه از طرف این یا آن طبقه (و بویژه طبقه مسلط که صاحب ایدئولوژی مسلط است) تبلیغ می‌شود، بخشی از ایدئولوژی اخلاقی (اتیک) جامعه است، ولی احکام زیادی است که بصورت آداب و رسوم، بصورت مقررات فلکلوریک در جامعه وجود دارد، مرتب و ملون نیست، جامعه آنها را بر حسب «اینرسی»، بر حسب سنت، خوبخودی مراعات می‌کند. همین نظرات است که وارد بخش روانی می‌شود. همچنین است در مورد نظرات هنری، نظرات حقوقی و سیاسی و غیره.

صفات مشخصه بخش روانی در شعور اجتماعی بقرار زیرین است:

یک- جنبه طبقاتی آن ضعیف و جنبه عام آن برای سراسر یک خلق یا یک ملت قوی است؛

دو- تحول آن برابری بطنی‌تر از ایدئولوژی است و بصورت آب راکدی است، که ایدئولوژی بر فراز آن با امواج خروشان و جوشانی حرکت می‌کند، اینرسی جامعه و رسوب شط تاریخ است، بصورت «سنت و عبادات»، «ذوق و سلیقه» و «آداب و رسوم» بروز می‌کند و بصورت صفات و خصال مشترک ملی شیوه‌ها و سبک‌های مشترک ملی در برخورد و حل مسائل زندگی درمی‌آید.

سوم- نتیجه انعکاس شرایط مختلف تولید زندگی مادی است و براساس فراماسیون‌های متعدد اجتماعی-اقتصادی پدید می‌شود، چکیده سیر تاریخ جامعه معین است.

بدون شک روان افراد، واحدهای روان اجتماعی است، ولی مسئله اینجاست که آیا روان اجتماعی یک جمع ساده روان افراد است. بهیچوجه. اجتماع هر واحدی (اتم، ملکول، سلول، نسج، فرد) سیستم‌هایی ایجاد می‌کند که دارای مختصاتی غیر از آن واحد است. دریا مجموعه قطرات است، ولی مختصات چلر و مد، قابلیت کشتیرانی و غیره ویژه دریاست. جامعه مجموعه افراد است، ولی مختصات جنگ و بحران و نبرد طبقاتی و غیره، خاص جامعه است. روان اجتماعی نیز دارای یک سلسله خصوصیات است، که ویژه اوست.

تفاوت اساسی نفسانیات، یا روان اجتماع با نفسانیات یا روان فردی در آنست که مبنای مادی نفسانیات فردی، ساختمان عصبی و مختصات فیزیولوژیک فرد است، ولی مبنای مادی نفسانیات اجتماع، زیرینای اقتصادی جامعه و تأثیر مختصات ایونولوژیک در مقطع تاریخی است. بدینسان مابین «روانشناسی اجتماعی» و «روانشناسی فردی» تفاوت کیفی است. تئورسین‌های بورژوازی «روانشناسی اجتماعی»، همانا این تفاوت کیفی را درک نمی‌کنند. آنها می‌خواهند «روانشناسی اجتماعی» را به «غرائز اجتماعی شده» مبدل کنند و تمام پدیده‌های اجتماع را بوسیله غرائز «حس مالکیت»، «جنگجویی»، «حب نسل»، «حفظ نفس» و غیره و غیره توضیح

نیستند. آنها تنها منکر ابدیت و مطلقیت وجود این «روان» خلقی و یا اجتماعی هستند و مکرانند که این روان از مختصات فطری و سرشتی نوادی برخاسته باشد. آنها معتقدند که روان خلق محصول شرایط حیات مادی، محیط بیوفیزیک و اجتماعی است و در تغییر است. [تأسی از واقعیات مادی]

ممکن است پرسیده شود: اگر این مقوله ایست چنین نسبی، چنین متغیر، آیا سودمند است که ما چنین مقوله سیالی را بپذیریم و آنرا مورد توجه و بررسی قرار دهیم. زیرا پدیده‌ای هنگامی می‌تواند بیک مقوله منطقی بدل شود، که از خود ثبات، هویت و قانونمندی معینی نشان دهد، والا پدیده‌های سیال و سبری فراوانست. پاسخ چنین است: آری سودمند است. نسبت مقوله «روح خلق» با روان یک جامعه مشخص بهیچوجه بمعنای سیالیت آن نیست. در دوران‌های معین تاریخی، این روح، این مختصات نفسانیات جمعی از خود ثبات و گاه سرسختی نشان می‌دهند. بررسی آن نیز دارای سودمندی عملی است، زیرا مابین «روان خلق» و کارائی شعارها و تاکتیک‌ها، اشکال سازمانی و اشکال مبارزه رابطه است.

پیش از ورود در بحث آنکه روان اجتماعی چیست، باید بگوئیم: آری نامشهودی و غیر ملموس بودن این روحیات، بآن خصلتی اسرارآمیز می‌دهد. بررسی‌های آماری، تست‌های روانشناسی، مطالعه افکار عمومی، مطالعه شیوه واکنش عمومی در مقابل مسائل و شیوه آنها برای برداشت مسائل و برخورد به حوادث و حل معضلات بشکل آمپریک، می‌تواند پایه عینی مطالعه روان اجتماعی باشد.

این کافی نیست. فوق‌العاده جالب و ضرور است که رابطه نفسانیات اجتماع معین با ویژگی‌های محیط بیوفیزیک (محیط جغرافیایی، مختصات اتیک) و محیط اجتماعی و تاریخی مقایسه شود. ...

* نگاه شود از جمله به مقالات «تبارشناسی انسان مدرن. درآمدی بر "فوکو"» در "کیان" شماره ۳۵، اسفند ۷۵، «در برابر آنچه و با آنچه»، گفتگو با "پل والادیه"، "کیان" ۳۴، دی بهمن ۷۵، «تجزیه و فراق و یا نفاق اجتماعی؟» و نظرات پروفیسور "دووزه" در آن، "ایران فردا" ۳۱ فروردین ۷۶ ...

* * * کوشش محافل پوزیتویست برای تأثیرگذاری و انحراف پسادرنستی شناخت انسان و نسل‌ها از واقعیت بحران ساختاری سرمایه‌داری و جلوگیری از رسیدن آنها به مرحله شناخت رأیسم نقد و آرمان پرستانه (دیالکتیکی) به هدف نفی در نفی سرمایه‌داری، در این مرحله از رشد روان فرد و جامعه می‌تواند موثر واقع شود.

نباید میدان را خالی کرد!

نخستین شماره نشریه "زنان"، که پس از انتخابات اخیر ریاست جمهوری منتشر شده، این انتخابات را طی سرمقاله‌ای اینچنین تفسیر کرده است:

در هیچ جای تاریخ، کسانی، در سکوت، این همه سخن نگفته بودند و این چنین حرف آخر و همیشه را! حالا دیگر کسی نقش و نفس خود را در آئینه "مردم" نمی‌بیند و مختصات "ملت" را با متر و میزان خود رسم نمی‌کند. حالا همه خوب می‌دانند که این رود خروشان طبول و عرض خویش را خود تعیین می‌کند و به هنگام، آرام می‌خزد و نا هنگام، می‌خیزد و می‌خروشد. پس هر که مانع آن شود، باید قیمت گزاف سد این معبر را بپردازد... در این انتخابات مردم دریافته‌اند که با قهر روشنفکرانه نمی‌توان سیاست را از زندگی حذف کرد و با بدگمانی و پیشداوری نمی‌شود از میدان کنار کشید؛ هزینه‌ها و مسئولیت انتخاب را به عهده دیگران گذاشت و در عین حال از فایده‌های آن سود برد. آنان، این بار، با هوشیاری و درک درست از مناسبات سیاسی، احتمال یک قطعی شدن جامعه را نفی کردند؛ آن هم با چنان تعاون و تعاملی که ظرف چند ماه، قطعی ترین معادله‌های متصور را در هم ریختند... در این انتخابات گروه‌های سیاسی نیز تجارب گرانقدری آموختند، چه آنها که بنیان تبلیغاتشان بر آزادی‌های فردی، رده‌بندی سیاسی و اخلاق دینی بود و چه آنها که با روش‌های حذفی، تخریبی و حتی ایذائی به دنبال نتیجه مطلوب خود بودند و با غفلت از درک هوشمندانه مردم از این هر دو رفتار، بر ضد خود عمل کردند؛ گرچه هنوز هم نه تنها ناصافی‌ها و ناراستی‌های خود را انکار می‌کنند، بلکه همه را به کیش خود می‌پندارند...

(فیزیونومی) هر جامعه را نشان می‌دهد، مبین درجه نضج معنوی جامعه‌اند، درجه رشد ارگانیک جامعه معین را بیان می‌نمایند. در داخل این شرایط مشخص است که پروسه تاریخی جریان می‌یابد. مابین پروسه تاریخ و این محیط روابط تاثیر متقابل دیالکتیکی وجود دارد.

مطالعه دقیق فولکلوریک ملت، فرهنگ وی، آداب، رسوم، عادات، اخلاق، معتقدات، منویات، آرمان‌ها، صفات و اخلاق مشترک، ذوق و سلیقه و منطق، شیوه‌های حل مسائل، سبک‌های علمی، آشنائی دقیق با فضای روحی یک جامعه، شناخت درست سیمای معنوی یک جامعه، یکی از شرایط حتمی تنظیم روش‌ها درست تاکتیکی، انتخاب اشکال متناسب شعارها، ترتیب اشکال صحیح تشکل توده‌هاست. یکی از دلایل اینکه یک شعار دارای محتوی واحد، یا یک وظیفه تشکیلاتی دارای محتوی واحد در هر کشوری و نزد هر قوم و ملتی باید بشکل ویژه‌ای که متناسب و منطبق با فضا و سیمای روحی آن خلق باشد، اجراء شود، همانا ناشی از این حقیقت است.

مسئله مطلق کردن مختصات روحی و معنوی یک خلق و تسلیم در مقابل آن، غلط فاحش است. صفات و مختصات ابدی در هیچ خلقی نیست. مختصات و معتقدات خلق را هر قدر زیشه دار باشد، می‌توان با مبارزه انقلابی در جهت تکامل آنها بتدریج و گام بگام دگرگون ساخت. تسلیم در مقابل اینرسی روحی خلق‌ها، کرنش در مقابل خودبخودی و اپورتونیسم است و باید از آن بشدت پرهیز داشت. محاسبه مختصات روحی یک خلق برای آن نیست که آنها بیک نوع قانون زوال ناپذیر مبدل کنیم و خود را تابع آن قرار دهیم. بهیچوجه. چنین عملی در حکم منجمد ساختن جامعه است: ولی از طرف دیگر عدم محاسب مختصات روحی جامعه، عادات، آداب، رسوم، صفات عمومی، آرمان‌ها و ایدال‌های آن جامعه و انطباق مکانیکی احکام عمومی رشد جامعه خطای جدی سکتاریستی است.

لنین در آثار خود بارها این اصطلاح را بکار می‌برد، که خلق‌ها باید صحت شعارها را «روی پوست خود» احساس کنند. این سخنان لنین دارای عمق فلسفی بسیار است و اشاره به نضج روحی لازم برای پیشرفت در اجتماعی است. نضج روحی یعنی چه؟ جامعه در مقابل شعارهای تازه که آنها هنوز هضم نکرده و در مسامات روحی خود نفوذ نکرده است، ایشادگی می‌کند، آنها نمی‌فهمد، نسبت بدان هیجان ندارد، آنها بکار نمی‌بندد، حتی درحالی‌که این شعار، بهترین شعار باشد.

توجه باین پروسه نضج روحی اهمیت زیادی دارد. نتیجه‌ای که از لحاظ پراتیک توجه باین مسئله باید گرفت، بقا زیرین است:

یک- در انتخاب شعارهایی که هنوز برای جامعه تازگی دارد، باید سعی داشت آنچنان اشکال باین شعارها داده که سریع الهضم تر باشد و از دادن شکل بطنی الهظم بشعار باید پرهیز داشت.

دو- باید مواظب پروسه نضج روحی بود و این پروسه را با مبارزه سنجیده تسریع کرد، نه اینکه منکر شد و فراموش نمود و با تحمیل مکانیکی شعارها و اسلوب‌های تشکیلاتی جامعه را در راهی که هنوز برای آن بهیچوجه آمادگی ندارد، راند.

درک ضرورت پروسه نضج روحی پایه شکیب منطقی در مبارزه است. بی‌اعتنائی بآن تمام پروسه مبارزه و یا ساختمان جامعه نو را به یک سلسله اقدامات اداری و مکانیکی مبدل می‌کند. منتها در اینجا نکته دقیقی وجود دارد: مارکسیسم-لنینیسم یک آموزش انقلابی است، یعنی طرفدار تسریع پروسه تکامل اجتماعی از طریق مبارزه آگاهانه و متشکل پیشروترین قوای اجتماع است. در آمیختن دو مقوله دیالکتیکی تسریع پروسه از طرفی و مراعات نضج روحی جامعه از طرف دیگر، راز هر رهبری صحیحی است. تجارب تاریخی نشان داده است، که اپورتونیسم باین دلیل که نضج روحی برای قبول شعارها یا اشکال نوین وجود ندارد، به رفرم تکیه می‌کند، و نیز تجارب نشان داده است، که اوانتوریسم منکر این ضرورت است و پروسه عمل عنصر آگاه را مطلق می‌سازد.

این مطلب از جانب دیگر مسئله حفظ نسبت دیالکتیکی صحیح بین خودبخودی و آگاهانه است. باید متوجه بود که در هر مورد در این تناسب یک جهت است، که عمده است. حفظ تناسب بین دو مبداء، متضاد و تشخیص عمده در عمل همیشه بی‌نهایت مشکل است و فقط یک رهبری آزموده و روشن بین می‌تواند، آنها پس از جستجو و مدتی کورمالی، آنها بیابد.

با هم درباره روان اجتماع

درباره ماهیت «روان اجتماع» یا «روح خلق»، واقعیت و یا عدم واقعیت این مقوله، ترکیب و ساخت آن، بحث اندکی در فلسفه و جامعه‌شناسی انجام نگرفته است. مارکسیست‌ها منکر وجود خارجی این مقوله